



محمد عالم افتخار

## استوپیدیای روزه مرگ، ساتی و مُرده هراسی!

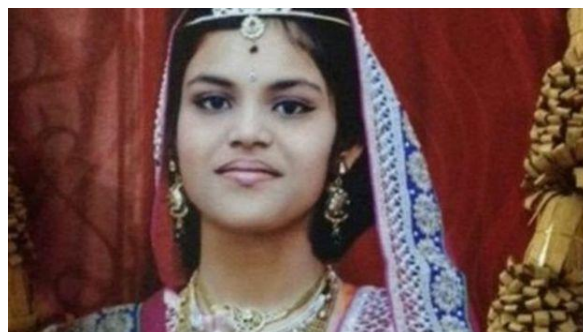
مقاله سوم «میخ ها و بیخ های طوق لعنت گردن ما؟»

مسلم است که این کمترین؛ نه دومین، نه سومین و شاید نه هیچ کدامین کس باشم که معنا و مصداق تئوری و فرمول (Human stupidity) اینشتاین را بفهمم ولی اینقدر میتوانم بپرسم که: چرا اینشتاین؛ این تئوری اش را به ترتیب های زیرین فرموله نکرد:

- دو چیز بی نهایت اند: کائنات و استوپیدیای حیوانات!؟
- دو چیز بی نهایت اند: کائنات و استوپیدیای فرشته گان و شیاطین!؟
- دو چیز بی نهایت اند: کائنات و استوپیدیای ددان و دیوان!؟
- و اگر اجازه باشد؛
- دو چیز بی نهایت اند: کائنات و استوپیدیای اهورا ها، گاد ها، بگوان ها و خدایان!؟
- بلکه فقط و فقط گفت: .... استوپیدیای بشر (هیومن استوپیدیتی)!؟؟؟

\*\*\*\*\*

نخست؛ فکت از «روزه مرگ»



در همین نزدیکی؛ دخترکی سیزده ساله از اقلیت مذهبی «جین» در هند، پس از ۶۸ روز؛ روزه گرفتن متوالی جان خود را از دست داد. پلیس هند در مورد چگونگی مرگ او؛ والدینش را تحت بازجویی قرار داده است.

مقامات پلیس در حیدرآباد جنوبی به بی بی سی گفته اند که هدف آنها از تحقیقات آن است که بدانند آیا آرادهانا سامداریا وادار به گرفتن روزه شده است یا خیر. (چرا که در آئین «جین» و خیلی از آئین های دیگر بشری «روزه مرگ» وجود دارد و فرد بشری «میتواند» تصمیم به ختم حیات خویش به طریق روزه داری ممتد بگیرد.)

والدین او ادعا می کنند که آرادهانا داوطلبانه و بر اساس تعلیمات آیین «جین»، که از قدیمی ترین مذاهب جهان است، روزه گرفت.

والدین آرادهانا که جواهر فروشان بسیار متمولی هستند انکار کرده اند که دخترشان را مجبور به روزه گرفتن ساخته باشند. برعکس به ادعای آنان، دخترشان از آنها برای گرفتن روزه اجازه گرفته بود ولی ایشان بعد از ۵۱ روز از او خواستند تا روزه را متوقف کند اما او ادامه داد.

فعالان اجتماعی می گویند "جامعه ما باید از وجود چنین مراسمی خجالت بکشند".

آپیوت رائو، فعال اجتماعی به بی بی سی گفت: "خانواده آرادهانا بر اساس توصیه گورو (راهنمای مذهبی) به منظور رونق بخشیدن به تجارت، دخترشان را مجبور کردند که برای ۶۸ روز؛ روزه بگیرد؛ طوریکه فقط آب جوشیده بدون نمک، لیمو یا هر چیز دیگر بنوشد."

آقای رائو میگوید: والدین در مراسم خاکسپاری، از دخترشان به عنوان یک "قدیس کوچک" یاد کردند و شوک آورترین جنبه این که خانواده او از این که "خدا؛ دخترشان را برای بردن انتخاب کرده" خوشحال هستند.

مرگ اینچنینی آرادهانا؛ یک بار دیگر بحث های گسترده ای را برانگیخته است.

برخی مردم هند از شبکه های اجتماعی برای ابراز خشم خود نسبت به فاجعه استفاده کرده و اینگونه سخن ها درج کرده اند:

- "واقعا شرم آور است، افراطیگری مذهبی. کودک آزاری. مگر «جین» ها قرار نیست برای زندگی ارزش قائل باشند؟"

- "یک دختر بچه باید به نام مذهب؛ آنقدر زجر بکشد تا بمیرد؟"

- "آیا این واقعیت دارد؟ در کدام قرن زندگی می کنیم؟ از همه بدتر اینکه این دختر از یک خانواده تحصیل کرده است."

\*\*\*\*\*

این مورد را به مثابه حقیقتی بی چون و چرا؛ به یاد داشته باشید؛ ولی قرار نیست با آن؛ برخورد عاطفی یا تبصره ژورنالیستی نمایم. از همه بدتر؛ مانند رسانه ها و مراکز فکر و شیطنت و سیاست

امپریالیستی؛ چنانکه از جمله در مورد کودکان معین سوری کردند؛ اجزایی را از کل و پدیده های دلخواه را از ماهیت؛ جدا کرده وانگاه داد و وایلی «حقوق کودک» و «حقوق بشر» و «انسان دوستی» های کذایی و ابلیسانه راه بیاندازیم.

«روزه مرگ» یکی از تبارزات عملی استوپییدیای بشر است؛ در قیاس به اعماق و آفاق آن؛ اینکه روزه این دخترک فقید؛ داوطلبانه باشد یا مجبورانه؛ و تمامی ظواهر قضیه؛ اهمیت درجه اول ندارد؛ وانگهی در مذهب و افسون مذهبی «داوطلبانه یا مجبورانه» خصوصاً برای طفل 13 ساله مطلقاً بی معناست؛ مسئله اساساً آنجاست که چرا بشر روزه دارد و باز روزه مرگ؟

### دوم : ساتی (زنده سوختاندن زن یکجا با شوهر مُرده):



این حالت که خاتم به پای شوهر مُرده و آماده سوختاندن شده اش؛ سجده کرده است؛ صرفاً مظهر عشق و صفا و حرمت نیست؛ حسب رسوم و عنقه دینی ی 700 ساله «ساتی» که توسط استعمارگران انگریزی هندوستان در (۱۸۲۹) ممنوع و در کنار تبلیغات روشنگرانه؛ حتی الامکان با اجبار از آن جلوگیری شد؛ این خانم می بایست اکنون کنار شوهر مرده اش می خوابید و یکجا با او درین شعله های آتش زنده زنده می سوخت. کما اینکه هنوز در گوشه های دور افتاده این سرزمین پهناور؛ زنانی باصطلاح داوطلبانه؛ خود را بالای آتش جنازه شوهر می اندازند؛ و زنده زنده خاکستر میشوند. ساتی؛ گویا به حدی داوطلبانه است که حتی ممانعت ها و نکن نکن های اطرافیان در بسی اوقات هیچ نتیجه نمیدهد و این داوطلبانه گی را وقتی میتوان معنا کرد و فهمید که ببینیم؛ مذهب و مردم جامعه برای بیوه ای که ساتی نکرده و زنده مانده است؛ چه ارزش ها و حقوق قایل است. چنین زنی دیگر حتی حق موی سر گذاشتن ندارد یعنی نمیتواند زنی کند و به معنای نسبی که هم شده؛ زنده گی نماید! به نظر محققان؛ آیین ساتی در مصر و چین باستان هم وجود داشته است. حتی در اروپای سالهای دور هم شواهدی از آن به چشم می خورد. ویل دورانت هم معتقد است که: رسم به آتش افکندن زنان شوی مرده بر تل آتش شوهران (ساتی) از بیرون به هند آمده است. به تازگی نیز یک زن چهل ساله هندی به نام جاناکرانی در کنار جنازه شوهر مرده اش، زنده زنده سوزانده شد. این حادثه در روستای توسلیپار در مرکز ایالت مادهایا پرادش اتفاق افتاد. و آخرین نمونه هم که به رسانه ها درز کرد؛ در مادهایا پرادش به سال 2002 بود؛ که یک زن 65 ساله خود را همراه با جنازه شوهرش سوزاند. جنجال برانگیز ترین مراسم ساتی در هند به سال 1987 باز می گردد و آن زمانی بود که یک دختر 18 ساله به نام روپ کاتوار در راجستان به همراه جنازه شوهرش سوزانده شد.

این حادثه خشم ملی و بین المللی را در پی داشت و تاثیر زیادی بر تشدید استعمال اقتدار دولتی برای نابودی این آیین ناهنجار و شوم گذاشت.

### سوم : از ترس مرگ تا مُرده هراسی:



این دو گونه مرده هراسی؛ هم بیچون و چرا داخل مفهوم استوئیدیای بشر؛ میگردد. مردمان بسیار قدیم که نمی توانستند مرگ را به مثابه پایان زنده گی قبول نمایند؛ از مردگان خودشان هم سخت می ترسیدند و لهذا پیش از دفن، چال کردن؛ به دخمه گذاردن یا هر آن غلطی که میکردند؛ مرده را با تمامی توانایی و امکانات در خودش می پیچانیدند و بسته میکردند تا مبادا در صورت زنده شدن؛ ایشان را مورد حمله و عذاب و اذیت قرار دهد. گونه دیگر راحت شدن از مُرده که به علت بیروح شده گی نزد مذاهبی؛ پلید به حساب می آمدند؛ تکه تکه کردن آن و گذاشتن جسد در معرض استفاده لاشخور ها بوده است. و نیز مردمانی که در کوهپایه ها و نزدیک ارتفاعات زیست داشتند؛ مرده گان خویش را بر بلند ترین قله ها و دخمه ها منتقل ساخته؛ جهت طعمه لاشخور ها و سایر جانوران میگذاشتند. ما مراد و مفهوم و علت و دلیل اینهمه را تا زمانی به درستی و کاملاً نخواهیم دانست که تنوری ساینترفیک استوئیدیای بشر الیرت اینشتاین را حتی الامکان در نیابیم. پیوست به دو قسمت گذشته؛ مباحثه را پی می گیریم:

\*\*\*\*\*

### بشر و معضل تناقض اطلاعات محیطی و اطلاعات ژنتیکی:

علم تاریخ و سایر علوم ذیربط میرهن میدارند: بشر تا زمانیکه در محدوده «مرز های حیوانی» قرار داشت؛ مانند سایر جانوران از غریزه «حُب ذات» انگیزه و نیروی تنازع بقا؛ کسب می نمود. ولی به محض اینکه به طریق انکشاف نیرو های دماغی؛ پبله «مرز های حیوانی» یا همان «اتوماتیزم غریزی» را شکافت؛ خویشتن را با تناقض عظیمی مواجه یافت. ژن مؤجد غریزه «حُب ذات» برای او فقط در جهت زیستن و زنده ماندن؛ انگیزه و نیرو می داد؛ به او پیوسته تلقین می شد: زنده گی کن، زنده گی را دوست بدار و تنها برای زیستن و زنده ماندن بتپ و برزم و آنی را که در پی کشتن تو است؛ امان نده!

در حالیکه اینک او؛ به قوت دماغ انکشاف یافته خود؛ «مرگ» را کشف کرده بود و بدون شک و تردیدی می دید که صرف نظر از گرفتار قاتل ها و تصادفات کشنده بیهنگام شدن؛ قسم نورمال هم به هیچ قیمت؛ زمان چندان درازی نمی تواند زنده بماند و از مُردن؛ به طور قطع؛ ناگزیر و نجات نیافتنی است!

نباید فراموش کرد که کشف «مرگ» به معنای بازکشف «زنده گی» نیز هست!  
همزمان با وقوف یافتن موجود حیه به «مرگ»؛ این زنده گی است که خویشتن را با فورمات (شکل و شمایل) دیگر؛ با شیرینی و ارزش و بهای مقایسه ناپذیر نسبت به حالت قبل بر آن؛ نشان می دهد و مطرح می سازد!

ما در تجربه روزمره تشابهاتی از این حالت را در جانوران عالی چون بُز و گاو و گوسفند و خوک و مرغ... در لحظه ایکه به چنگال قصاب می افتند و دم تیغ قرار می گیرند؛ به وضوح می توانیم مشاهده نماییم. همچنان در مناظر یا ویدیو هایی که مورد شکار قرار گرفتن حیوانات در جنگل ها و بیابانها را به تصویر میکشند.

ولی بشر اولیه از همان لحظه که «بشر» شد یعنی تحول جهشی در دماغش به ظهور رسید؛ به مرور ولی با وضوح و شدت فزاینده؛ همان حالت را در می یافت؛ بدون آنکه چنگال قصاب، پنجال صیاد و تیغ و تیر و همانند ها نیز در میان باشد!  
با اینکه او می توانست دریابد که مرگ حقیقتی؛ برای همهء جانوران و زیستمدان است؛ اما ژن و غریزه ای نداشت که برای رویارویی تحمل پذیر با «مرگ» و میرنده گی بی استثنا در عالم حیات؛ کمکش نماید.

بدینگونه نخستین پلهء تکامل استعداد ها و اندام های «آگاهی» در بشر؛ او را در گیر وحشت و دهشت (ایستریس، اضطراب و روان نژندی) می مزن و فزاینده ای نمود؛ تا جاییکه همین حقیقت کافی بود؛ نوع بشر را - در آخرین تحلیل - به انقراض بکشاند و چه بسا که گونه های فراوانی از این نوع را؛ همین حقیقت به تنهایی یا همراه با عامل های دیگر؛ به انقراض کشانید.

ضرور است بدانیم که «مرگ» مانند زنده گی؛ واقعیت وجودی ندارد. این درست است که مرگ «پایان زنده گی» است ولی خود؛ در «آنی» که واقعیت می یابد؛ از حیز و احاطهء درک و احساس خارج می گردد. لذا هیچ موجود حیه نمی تواند «حقیقت مرگ» را تجربه و احساس نماید. پس آنچه بشر اولیه، بشر امروزی و به طور کُل هر آدمی از «مرگ» میداند و درک و احساس میکند؛ فقط «ترس مرگ» و ترس از مردن و «نابود» شدن و «هیچ» شدن است؛ به عبارت صریح و روشن؛ «مرگ» فقط «ترس» است!

شاید بیشتر روی همین ملحوظ؛ اکثر معلمان بشریت گفته اند: تنها از چیزی که باید ترسید؛ خودِ ترس است!

ضرب المثل کهنسال معروفی نیز هست که: آدم ها بیشتر از ترس می میرند تا از «اجل».  
لذا هنگام تفکر و تصور پیرامون این مفاهیم و مناظر؛ نباید برای یک لحظه فراموش کرد که نوع بشر با اینکه یکی از انواع چندین میلیونی جانوران در عالم حیات است؛ به طرز اغلب با استوپییدی خویش از سایر جانوران تشخیص می یابد. یگانه موجود حیه ایکه در گسترهء هستی؛ غرق در اقیانوس تاریک و پُرگند و لای و لوش «stupidity» یا استوپییدیا ست؛ بشر نام دارد؛ اقیانوسی که بی نهایت است؛ چنان بی نهایت که کُل کائنات هم با آن مقایسه نمیشود.

هیچ جانور دیگر در عالم؛ استوپییدیا ندارد و موجود بشر نما که استوپییدیا نداشته باشد و حتی استوپییدیای محدود داشته باشد؛ «بشر» نیست؛ چیزی - در اوج یا در حضيض - ماورای بشر است!  
تاریخ بشر - صرف نظر از گونه گونی های روایت آن - تاریخ استوپییدیا ست!  
فرهنگ های بشر؛ سراپا جلوه گاه و جولانگاه استوپییدیا ست!

تمدن های بشر - چنانکه مثلاً ویل دورانت تحقیق و تألیف عظیمی پیرامون آنها نموده است - عمدتاً حالت فعلیت یافته و تجسم پذیرفته استوپیدياست!  
و بالاخره؛ روح بشر؛ بالاترین و گسترده ترین و پهناور ترین و پر ژرفا ترین جایگاه جوش و خروش و تموج و مد و جزر استوپیدياست!  
آری! به دریافت نبوغ آلبرت انشتاین:  
«فقط دو چیز؛ بی نهایت اند؛  
کاینات و استوپیديای بشر.»  
\*\*\*\*\*

البته اکتشافات تاریخی و باستانشناسی بیانگر انقراض گونه های فراوانی از نوع بشر طی چند میلیون سال گذشته می باشد و شکی وجود ندارد که تناقض و تعارض غریزه «حب ذات» آنها با واقعیت ادراک شده «مرگ» یا محو شدن دیر یا زود «ذات» و ارگانیزم ایشان؛ یکی از عوامل استیصال و در نتیجه انقراض آنها بوده است.  
بدین ترتیب نسل ها و گونه های متعدد بشری؛ گرفتار این تضاد و تعارض اطلاعات ادراکی (بازتاب های عالم واقعی و موجود) و اطلاعات ژنتیکی (ارثی) بودند و تمامی تلاش های نومیدانه شان برای گریز و رهایی از مرگ؛ در عالم واقعیت به نتیجه ای نمی انجامید. بنابر این از نیروی توهم و تخیل خویش مدد گرفته به شکل دادن عالم بیمرگی یا «عالم بقا» پرداختند.  
رفته رفته عالم بقا و زنده گانی ی جاوید در آن «اصل» قرار گرفت و عالم موجود «فانی»؛ بالطبع «فرع». برای توجیه فرعیت این و اصلیت آن نیاز به کارگزار و طراح متعال ازلی و «زنده بی مرگ جاوید» پیش آمد که می بایستی این سناریو را خلق کرده و بشر را بنابر دلایلی؛ طور موقت در عالم فانی موقعیت بخشیده باشد.  
بدینگونه بر سیمای مخوف و اهریمنی ی مرگ؛ هاله هایی افکنده شد تا هرچه مستور تر و مبهم تر گردیده مخافت و دلهره آن کاهش یابد. در آغاز ها توهم عالم باقی و حیات پس از مرگ؛ چنانکه ادیان طی دو هزاره اخیر تصویر کردند، در آسمان ها و فراسوی طبیعت نبود.  
به ویژه از زمان زنده گانی گونه بشری نئاندرتال که آغاز رسم تدفین مردگان توسط آنها کاملاً به ثبوت رسیده است؛ تا عصر فراعنه در تمدن مصر کهن؛ پنداشت آن بوده که زنده گانی در مقابر ادامه می یابد (یا از سر گرفته میشود) و به همین دلیل آنچه برای زیستن الزامی شمرده می شده است؛ یکجا با مرده در قبر وی قرار می گرفته است. چون قبر های معمولی به مرور زمان آشکارا از میان می رفته اند؛ لهذا فراعنه تصمیم گرفته اند تا برای زنده گانی آخرت خود؛ مستحکم ترین مقابر را در مطمئن ترین موقعیت ها از قبل بسازند و بدین ترتیب یکی از عجایب عالم باستان یعنی "اهرام مصر" به وجود آمده است.  
نخستین کشف تاریخساز بشر (آتش) و استفاده های گوناگون از آن؛ آهسته آهسته تخیلات التهابی یاد شده را به جهت متفاوتی استقامت داد. مشاهده بار بار این واقعیت که از کتله های خورد و بزرگ در زمان سوختن؛ بخشی به شکل دود و مادون قرمز؛ به جانب بالا (آسمان) می رود و بخشی به شکل خاکستر بر جا می ماند؛ تصور روح و بدن را پدید آورد و استحکام بخشید.  
بدینگونه گوهر اصلی ی حیات - مانند دود و شعله در مورد آتش - روح در بشر پنداشته شد که نفخه ای دمیده شده در بدن می باشد و هنگام مرگ به آسمان عروج می کند؛ به ویژه اینکه پس از مرگ؛ دیگر تنفس خاتمه می یافت و «دم» و «بازدم» پایان می گرفت؛ مسلم دانسته شد که نفخه روح؛ آمد و رفت در بدن را ترک نموده و راهی بالا ها یا عالم بقا گردیده است.

با قوت گرفتن این تصورات؛ دیگر جایی برای دل بستن در ادامه حیات میان مقابر باقی نمی ماند و چون روح یعنی اصل و گوهر زنده گانی در همان «آن» یا «دم» مرگ به آسمان و ماورای آسمان پرواز نموده بود؛ دیگر بدن؛ زانیده ای بیش نمی توانست باشد.

لذا جمعی (چون زرتشتیان) حتی بدن بدون روح را شیء پلید و نجس پنداشته؛ دفن آنرا در خاک؛ موجب پلید شدن خاک دانستند و تصمیم گرفتند تا آنرا در محلات بسیار بلند بگذارند که خوراک لاشخواران گردد، جمعی (چون هندوان) به آتش سپردن بدن های مرده را مرسوم نمودند و دیگرانی هم به خاک سپردن را طبق شعایر و تمهیدات ویژه روا دیدند...

بدینگونه؛ تصورات و مفاهیم «معنوی» پیچیده تر و متنوع تر گردید؛ «عالم بقا» که بشر آنهمه در جستجویش بود؛ از زیر زمینی ها - یا وادی های اموات و مقامات خاموشان - به مکان های رفیع و اثری در پشت ابر ها، فراسوی اختران و بالاخره در ماورای عالم مادی و عینی (یا شهود)؛ به عالم غیب - عالمی که جاویدانه گان یا خدایان و فرشته گان مقیم آند - انتقال یافت. دیگر؛ ارواح عروج کرده بشر به خدایان می پیوست و در پناه آنها بمرگی و حیات جاویدانه را ادامه میداد!!

چنین بود که بشر قابلیت و قدرت اندیشنده گی و شناخت یا به طور فشرده «خرد» را که از روی هیولای رعب انگیز مرگ؛ بیرحمانه و بی پروا؛ پرده ها را میدرید و کنار میزد؛ بر نتافت و در گریز از مخافت و دهشت مرگ (و دیگر همسو ها و همخو های آن: سوانح و بلایای طبیعی) «ایمان(باور)» را خلق کرد و به ایمان پناه برد.

از آنجاییکه تداوم اطلاعات تعامل موجودات حیه با محیط؛ طی زمان بالاخره وارد محمل های ژنتیکی میگردد؛ طبیعت و قانون تکامل نیز متناسباً؛ از ترکیب این اطلاعات؛ ژن ایمان را که «ژن الهی (The god gain)» نیز نامیده می شود؛ در بشر فرا نماندرتالی به وجود آورد.

در اوضاع و احوالی که خرد بشری هنوز نمی توانست تمامی رموز و قوانین طبیعت را بشناسد و تقریباً جز مرگ دم دست (و بدبختی های شبیه و نزدیک به آن)؛ از ظرفیت ها و استعداد های نامحدود بشری نمی توانست شناختی به هم رساند و لذا نمی توانست آنها را به کار اندازد؛ «ایمان» نیروی عظیمی در جهت تنازع بقا به آدمی بخشید. تا جاییکه احتمالاً بشر اولیه قادر نبود؛ نه تنها در 30-20 هزار سال گذشته بلکه در 3 تا 2 هزار سال گذشته؛ جز به نیروی ایمان و مدد ژن باور یا ژن الهی به بقا ادامه دهد و از انقراض نوعی و نسلی در امان ماند.

بدینگونه ژن باور در واقع حالتی تغییر یافته از ژن حُب ذات (ژن محرک عملیات تنازع بقا) می باشد که قادر است نظام ژنتیک انگیزنده و بار آورنده خرد بشری را تعطیل کند و یا زیر کنترل آورد؛ البته بدون اینکه بشر را از نظر تکامل ژنتیکی واپس به مرحله «حیوانیت» محض بر گرداند.

حالت بین البینی میان حاکمیت بی چون و چرای خرد بر زنده گانی و عملکرد های بشری و حاکمیت باور و عملکرد های ایمانی ی او؛ صرف نظر از درجات شدت و ضعف این حالت در مکانها و مقاطع مختلف؛ همانا درهم برهمی و آشفته گیی اندیشه ها و عملکرد هاست که جز همان (Human stupidity) یا «استوپیدیای بشر» نام و و صفی نمی توان بر آن گذاشت.

در حالیکه مَلْکَه خرد - افزوده تکاملی در دماغ بشر اولیه؛ حقیقت دنیای واقع را بازتاب میداد که غالباً هول انگیز و تحمل ناپذیر مینمود؛ این بشر با پرنیان ایمان؛ دنیا های مجازی را به مثابه پناهگاه های رویایی آفرید؛ با ریسمان ایمان؛ خویشتن را محکم بست تا در قبال توفانهای باد و آب و زلزله و آتشفشان و یخبندان و در برابر هول و رعب وحوش ستبر و موجودات مؤذی و مرکزای ریز و غیر مرئی مقاومت نماید، با تیشه ایمان؛ درشتی ها و پلشتی های واقعیت ها را تراش و صیقل داد تا با آنها و در کنار آنها و یا در سطح و ژرفای آنها توان همزیستی و همبودی بیابد...

چنین روند و روالی ناگزیر بود. رویهمرفته هیچ فرد و مقام و نیروی طبقاتی و انتیکی و نژادی و جنسی و امثال آن در اساس؛ محرک و مسبب آن نبوده است و نمی توانسته است باشد. چرا که چنین نیروها و عوامل و اسباب در روزگاران نخستین تکامل بشری - طی صد ها هزار سال - اصلاً موجود و متصور نبوده اند!

بدینگونه مفهوم و معنای واقعی (Human stupidity) استوپییدی بشری به ویژه در عصر کنونی - در قرن 20 و 21 م که قرون استثنایی انقلابی و انفجاری عقلانیت در تاریخ تکامل بشری میباشند - آنقدر ها سهل الهضم و سریع الدرک نیست.

بشر اولیه و به طور کلی بشر پیش از قرن 20 به معیار نوعی در برابر طبیعت دچار بهت و حیرت و سرگیجه بود و ناگزیر راه فرار از هول و سر درد ناشی از بغرنجی و صعوبت شناخت و الفت گیری با طبیعت را در پناه گرفتن به دنیا های مجازی و تخیلی - توهمی پیش میگرفت. اما بخش پیشرو بشریت قرن 20 و پس از آن - در حدود تعیین کننده ای به شناخت ریز ترین تا درشت ترین و نزدیکترین تا دور ترین پدیده ها و جریانات طبیعت و منجمله به شناخت اناتومی و فیزیولوژی خود آدمی قادر گردید؛ معهداً بخش متباقی حتی بیشتر از پیش گرفتار بهت و حیرت و سرگیجه میباشد و ناگزیر از چنگال این بهت و حیرت و سرگیجه هم راه فرار و مقام تمکین می جوید.

ما عجالتاً در اینکه توده های عظیم واقع در پائین مخروط اجتماعات بشری همچنان در گیر بهت و حیرت و سرگیجه نوع اولیه نیز میباشند؛ سخن نداریم. فرض این است که در رأس مخروط این اجتماعات شناخت از طبیعت توسعه یافته و دیگر واقعیت جهان هستی آنهمه تاریک و دهشت انگیز و غیر قابل تحمل نیست.

جان سخن این است که همین رأس مخروط اجتماعات پیشرفته که از ژرفای ذرات تا اعماق و نهایت کاینات را به شناخت آورده اند؛ تازه خود را در برابر واقعیت به مراتب پیچیده، هراس انگیز و گیج کننده دیگری می یابند و آن «طبیعت» نوع بشر، «طبیعت» جوامع بشری و در یک کلام خود بشر است.

اما «طبیعت» نوع بشر، اجتماعات بشری و افراد و آحاد بشر؛ هرگز و ابداً جدا از طبیعت به مفهوم واقعی کلمه نیست. بشر یکی از انواع موجودات حیه است و موجودات حیه یکی از انواع مراحل تکامل در طبیعت؛ بنابر این می بایست شناخت طبیعت به حیث یک کل به طرز اتوماتیک به معنای شناخته شدن هر جزء آن و از جمله بشر نیز باشد.

پس چرا علی الرغم گشترش موفقاته و حتی سرسام آور علم از طبیعت و علی الرغم شناخته شدن اناتومی و هیستولوژی و فیزیولوژی بشر در گسترده بیولوژی مقایسوی و تطبیقی و تجربی؛ باز هم بشر؛ مسأله و معضله و ابهام و ایهام است؛ باز هم دور از دسترس شناخت علمی قاطع و اطمینان بخش است؛ باز هم احاطه ناپذیر و پیشبینی ناپذیر توسط علم و ساینس است؟؟؟....

اینستین تنوری نسبت خاص خویش را در اوج شگوفایی نبوغش در سال 1905 به دنیا عرضه داشت ولی چنین نابغه ای 12 سال دیگر ضرورت به تحقیق و تفکر و ریاضت داشت تا تنوری نسبت عام را پخته کند و عرضه دارد. اینستن همراه با یاران انگشت شمارش؛ در امر توضیح و تفهیم هردو تنوری - به حوزه های عالی علم زمان! - با چنان دشواری های فرساینده و سرگیجه آور مواجه شد که خود؛ تجارب ناب و ناخواسته و پیشبینی نشده ای بودند و غالباً در ضمن سایر یافته ها از محاسبات و معادلات؛ نیرومند ترین انگیزه را فراهم کرد تا پهنا و بیکرانه گی استوپییدی بشر توسط وی کشف و بدینگونه خاطر نشان گردد:

“ only two things are infinite ,  
the universe and human stupidity , and I m not sure about the former. “



\*\*\*\*\*

« فقط دو چیز بی نهایت اند؛  
کاینات و استوپییدیای بشر.  
و من؛ در باره اولی مطمئن نیستم.»

\*\*\*\*\*

بدینگونه سر نخ مسأله و معضله موجود فرا طبیعی در بشر مبرهن گردید. لذا این نه «طبیعت بشر»، نه بغرنجی های اجتماعات پیچیده شده بشری و نه استثناءات تکامل طبیعی در این موجود حیه عالی بلکه دقیقاً «استوپییدیای اوست که هرگز ممکن نیست به وسیله علوم جانور شناسانه و علوم طبیعی محاط و مسخر گردد!!!»

در سال 1917 که تئوری نسبیت عام انشتین بیرون آمد؛ پس از نشست ها و کنفرانس های علمی و بگو و مگو های لاتعد و لا تفسی؛ شایع شد که در جهان فقط 3 نفر قادر اند؛ این تئوری را درک نمایند. در این هنگام گزارشگری به (رابرت اوپنهایمر) که پس از اینشتین دومین کسی بود که از تئوری نسبیت سر در می آورد؛ مراجعه کرد و از وی پرسید:

3 نفری که گفته میشود این تئوری را درک کرده است؛ کیانند؟

او پاسخ داد: دومی منم ولی در تلاش این استم تا بیابم که نفر سوم کیست؟!!!

در حالیکه اکنون تئوری های خاص و عام نسبیت کاملاً به ثبوت رسیده اند و بر علاوه بن بست های و خیمی را که علوم فیزیک کلاسیک به آنها روبرو شده بودند از سر راه برداشته اند و افق های به مراتب گسترده تری را در برابر ساینس گشوده اند؛ به نظر میرسد که فرمول یا تیزیس اینشتین پیرامون استوپییدیای بشر؛ هنوز به سرنوشت آنچنانی ولی گذرای تئوری نسبیت؛ مواجه است؛ احتمالاً حتی نفر دوم که از این تیز و فرمول کاملاً سر در آورد؛ مورد سوال می باشد.

نزدیکترین دلیل این مدعا؛ گزینش این تیز و تئوری در پیشانی مقاله پنجم کتاب بسیار گرانسنگ «اسرار کاینات» - جلد دوم - زیر عنوان «غبار ستاره ای» می باشد که اصولاً بخش بسیار کوچکی از کاینات را مورد بحث قرار میدهد و نه تنها بشر و استوپییدیای او در مقاله مطرح نیست بلکه از کلیت و تمامت کاینات هم در آن چندان خبری وجود ندارد.

لذا چسپاندن نقل قول فرمول وار و معادله ای اینشتین بر جبین این مقاله؛ به زیور طلایی الماس نشان مزین کردن یک گودی ی معمولی شباهت به هم میرساند. ثانیاً ترجمه یا برگردان استوپییدی به «حماقت» در متن فارسی ی این مقاله هم؛ اگر از یکسو با کمال تأسف از غیر علمی و غیر مسؤولانه بودن کاربرد های واژه گان زبان پارسی - و در عین حال: عربی - حکایت دارد؛ از سوی دیگر نبود حد لازم و ممکن قدرت درک و دریافت از منظور اینشتین در قبال واژه استوپییدی را آشکار میسازد.

مسلم است که این کمترین؛ نه دومین، نه سومین و شاید نه هیچ کدامین کس باشم که معنا و مصداق تئوری و فرمول (Human stupidity) اینشتین را بفهمم ولی اینقدر میتوانم بیرسم که:

چرا اینشتین؛ این تئوری اش را به ترتیب های زیرین فرموله نکرد:

- دو چیز بی نهایت اند: کاینات و استوپییدیای حیوانات!؟

- دو چیز بی نهایت اند: کاینات و استوپییدیای فرشته گان و شیاطین!؟

- دو چیز بی نهایت اند: کاینات و استوپییدیای ددان و دیوان!؟

و اگر اجازه باشد؛

- دو چیز بی نهایت اند: کاینات و استوپییدیای اهورا ها، گاد ها، بگوان ها و خدایان!؟

بلکه فقط و فقط گفت: .... استوپییدیای بشر (هیومن استوپییدی)!!!؟؟؟

(لطفاً نوبت به نوبت؛ تمامی قسمت های این بحث را به هر وسیله ممکن با عزیزان و دوستان تان شریک نمائید؛ بادا که کوره های دوزخی سرزمین مان؛ این فولاد را ورزیده ترین ساخته باشد و استواری قامت انسانیت را تأمین بدارد)

لینک کوتاه مجموع مقالات: <http://www.ariaye.com/eftekhar.html>